



مجموعه نکته و تست

ادبیات فارسی

مجموعه نکات طلایی و آزمونی طبقه‌بندی شده
شامل ۲۰۰۰ نکته مهم و کلیدی از مباحث آزمون

سوالات طبقه‌بندی شده براساس سر فصل‌های مصوب
با پاسخ‌های کاملاً تشریحی همراه با رفرنس‌دهی

■ نظم فارسی

■ نثر فارسی

■ کلیات مسائل ادبی (تاریخ ادبیات، فنون ادبی، دستور زبان)

■ عربی

مؤلف:

گروه مولفین

انتشارات
اندیشه‌آرشد

فهرست

۵	بخش اول: نظم فارسی
۳۹	نمونه سوالات آزمونی نظم فارسی
۵۴	پاسخنامه نمونه سوالات آزمونی نظم فارسی
۱۱۸	بخش دوم: نثر فارسی
۱۴۲	نمونه سوالات آزمونی نثر فارسی
۱۵۶	پاسخنامه نمونه سوالات آزمونی نثر فارسی
۱۷۹	بخش سوم: کلیات مسائل ادبی
۲۰۸	نمونه سوالات آزمونی کلیات مسائل ادبی
۲۱۹	پاسخنامه نمونه سوالات آزمونی کلیات مسائل ادبی
۲۳۳	بخش چهارم: عربی
۲۶۲	نمونه سوالات آزمونی عربی
۲۷۹	پاسخنامه نمونه سوالات آزمونی عربی
	سوالات و پاسخنامه ادوار گذشته ادبیات فارسی
۲۹۲	سوالات ادبیات فارسی سراسری سال ۱۴۰۱
۳۱۳	پاسخنامه سوالات ادبیات فارسی سراسری سال ۱۴۰۱
۳۱۶	سوالات ادبیات فارسی سراسری سال ۱۴۰۲
۳۳۷	پاسخنامه سوالات ادبیات فارسی سراسری سال ۱۴۰۲
۳۴۰	سوالات ادبیات فارسی سراسری سال ۱۴۰۳
۳۶۰	پاسخنامه سوالات ادبیات فارسی سراسری سال ۱۴۰۳

بخش اول

نظم فارسی

بخش اول

نظم فارسی

- «بیا» گاهی معنی لفظی خود یعنی امر به آمدن را نمی رساند بلکه در معنی گونه‌ای انگیزش به کار می‌رود. یعنی هان! یا بدان و آگاه باش یا بپذیر و باور کن... مانند بیت‌های زیر:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور

به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد

بیا که رایت منصور پادشاه رسید

نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام

حکایتی ست که عقلش نمی کند تصدیق

بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب

نوید داد که عام است فیض رحمت او

بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم

گرامتحان بکنی می خوری و عم مخوری

بیا که خرقه من گرچه رهن میکده‌هاست

ز مال وقف نبینی به نام من درمی

• البته در بیشتر موارد همان معنای لفظی را می‌رساند و بیت‌هایی مانند بیت زیر را نباید با بیت‌های بالا که کاربرد «بیا» در آنها ویژه است، یکسان پنداشت:

بیا که با تو بگویم غم ملالت دل

چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید

• شوخ در چند معنی مختلف به کار می‌رود: گستاخ؛ زیبا؛ راهزن؛ شاد و خرم.

• نمونه‌ای از حافظ برای کاربرد شوخ در معنی گستاخ:

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت

چشم دریده ادب نگاه ندارد

• نمونه برای کاربرد شوخ در معنی زیبا:

هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی

مشکل توان نشستن در اینچنین دیاری

• حافظ، شوخ را بیشتر با چند معنی ایهامی به کار می‌گیرد. برای نمونه در بیت زیر:

عافیت می‌طلبد خاطر مرا بگذارند

غمزه شوخش و آن طره طرار دگر

• از همراهی شوخ و طرار آشکار می‌شود که حافظ از شوخ، معنی راهزن را نیز خواسته است.

همچنین در بیت‌های زیر:

ز چشم شوخ تو جان کی توان برد

که دایم با کمان اندر کمین است

• چشم شوخ یعنی چشم ۱. زیبا ۲. گستاخ ۳. راهزن و نشانه راهزنی چشم یار، کمانداری او است.

• کمان در مصراع دوم استعاره از ابروی یار است. معنی شاد و خرم برای چشم شوخ نیز چندان دور نمی‌نماید.

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت

به قصد جان من زار ناتوان انداخت

• در این بیت نیز حافظ شوخ را به چند معنی ایهامی آورده و نیز از کمان ابرو سخن گفته است.

دو چشم شوخ تو برهم زده خطا و حبش

به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج

- در این بیت معنی راهزن برای چشم معنی شایسته‌ای است. زیرا سخن از برهم زدن و آشوب است که چنین کاری از راهزنان برمی‌آید. در بیت زیر نیز از کمانکشی چشم شوخ سخن به میان آورده:
از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگه دار

کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد

- ترک را به کنایه در معنی زیباروی برگزیده نیز می‌آورند. زیرا بندگان ترکی را که از ترکستان به ایران می‌آورده‌اند، از میان زیبارویان برمی‌گزیده‌اند:
اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

- حافظ به شیوه همیشه خویش خوش دارد که این دو معنی را درهم آمیزد و برداشتی دوگانه از آن داشته باشد:

دلم ز نرگس ساقی امان نخواست به جان

چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست

- در این بیت ترک هم معنی تاراجگر می‌تواند داشت و هم معنی زیبا؛ گفتنی است که «دل سیه» برای ترک به معنی کنایی بدگمان یا آن که اندیشه‌ای تباه دارد، تواند بود و برای چشم (که نرگس استعاره از آن است) درست به معنی واژگانی آن است؛ زیرا دل چشم به راستی سیاه است. (سیاهی مردمک)

یارب این بچه ترکان چه دلیرند به خون

که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند

آن ترک پریچهره که دوش از بر ما رفت

آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت

ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز

تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود

بازکش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من

تا ز اشک و چهره راهت پر زر و گوهر کنم

- بر پایه معانی مختلف واژه «دور» ترکیب پرکاربرد «دور قبح» را به ایهام در چند معنی گزارش می‌توان کرد:

۱- دور به معنی پیرامون و گرداگرد؛ گرد جام

• اگر دور قدح را چنین گزارش کنیم اشارت هلال عید به دور قدح از آنجا است که ماه نو (هلال) خمیده و چنبرینه است و این خمیدگی، سخنور را به یاد چنبرینگی گرداگرد جام باده می‌افکند. بر این پایه می‌توان میان هلال و دور (در معنی غایب گردش؛ گردش ماه) ایهام تناسب یافت. در بیت زیر نیز حافظ از دور قمری سخن گفته:

از چنگ منش/ختر بدمهر بدر برد

آری چکنم دولت دور قمری بود

• نکته‌ای نغز دربارهٔ بیت بالا این که: «بدر» را بهتر است به همین گونه بنویسیم (به جای «به در») چرا که «بدر» را با این شیوه نگارش می‌توان به یادآورندهٔ «بدر» دانست که با «قمر» ایهام تبادر می‌سازد.

۲- دور قدح به معنی گردش جام در بزم؛ ساقی، جام را در بزم می‌گرداند و باده نوشان را سیراب می‌سازد. حافظ از گرداندن جام، بسیار یاد کرده. برای نمونه:

ای نور چشم مستان در عین انتظارم

چنگی حزین و جامی بنواز یا بگردان

• در این بیت نیز «بزم دور» به معنی بزم گرداندن جام باده (و نیز بزم روزگار) است:

در بزم دور، یک دو قدح درکش و برو

یعنی طمع مدار وصال مدام را

۳- دور به معنی زمان و روزگار؛ چنانکه در این بیت بدین معنی آمده است:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست

هر کسی پنج روز نوبت اوست

• بر این پایه می‌توان دور قدح را به دو گونه گزارش کرد:

الف - اضافهٔ تخصیصی؛ قدح را به مجاز جای و جایگیر (محل و حال) به معنی باده می‌توان دانست یعنی: زمان باده (و هنگام میگزاری)

ب - با گزارشی پندارخیزتر، دور قدح را اضافهٔ استعاری می‌توان خواند که در آن، قدح به شاهی مانند شده (دور شاه قدح)

• خواجه در جای جای دیوان، «دور» را با چند معنی ایهامی به کار می‌گیرد. در بیت‌های زیر، کاربرد دو و گاه سه معنی ایهامی «دور» را می‌توانید یافت:

کس به دور نرگست طرفی نبست از عافیت

به که نفروشد مستوری به مستان شما

۱. گرد چشمست (نرگس)

۲. روزگار فرمانروایی یا زمان خودنمایی چشمست

۳. گردش چشم و نگاه افکندن تو به این سو و آن سو

• در بیت زیر نیز از دور نرگس یار سخن گفته:

صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم

به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم

دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد

که چو سرو پایبند است و چو لاله داغ دارد

به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ

که همچو روز بقا هفته‌ای بود معدود

• دور گل: ۱. روزگار گل (بهار) ۲. پیرامون گل

بیرون ز لب تو ساقیا نیست

در دور کسی که کام دارد

• معنی راستین دور، روزگار است (کام از روزگار برگرفتن تنها در بهره بردن از لب تو است). اما به ایهام

می‌توان چنین برداشت کرد: ۱. هرکس که در پیرامون (بزم یا جهان) کامکار شده است بهره‌ای جدا

از لب تو (بیرون ز لب تو) ندارد. ۲. در گردش جام باده و بزم باده نوشی هرکس بهره‌ای برده از لب

تو (و دیدار روی تو) برده است نه از جام. از دید دانش بدیع میان کام (به معنی غایب دهان) و لب

ایهام تناسب هست.

به دور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش

به بوی گل نفسی همدم صبا می‌باش

به دور لاله دماغ مرا علاج کنید

گراز میانه بزم طرب کناره کنم

• در دو بیت بالا دور لاله یعنی: ۱. روزگار شکوفایی لاله (کنایه از بهاران) ۲. پیرامون لاله (معنی

ایهامی) و در هر دو بیت دور (در معنی غایب گردش جام) سازنده ایهام تناسب است. (در بیت

نخست با قدح و در بیت دوم با بزم طرب)

مرا به دور لب دوست هست پیمانی

که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه

• در ادب پارسی جمشید و سلیمان پیامبر را نیز یکی پنداشته‌اند و یک نمونه این آمیختگی نیز در بیت

زیر است:

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد

ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

- سخن از جام جمشید (همان جام کیخسرو) است ولی از آنجا که حافظ، جمشید را همان سلیمان می‌داند از گم شدن خاتم سخن می‌راند.
- نشانهٔ دیگر برای این نکته که جمشید و سلیمان یک تن پنداشته می‌شوند این است که سرزمین فارس را به کنایه «ملک سلیمان» خوانده‌اند و این از آن روی است که «تخت جمشید» در فارس است:

دلَم از وحشت زندان سکندر بگرفت

رخت بریندم و تا ملک سلیمان بروم

- (زندان سکندر کنایه از یزد است.)

- نیز دربارهٔ وزیر ملک فارس می‌گوید:

محتسب داند که حافظ عاشق است

و آصف ملک سلیمان نیز هم

- واژهٔ «مقام»: اسم مکان است از قامَ يَقُومُ (ثلاثی مجرد که اسم مکان در آن بر دو وزن مفعَل و مفعِل ساخته می‌شود): جای ایستادن؛ و به معنی مطلق مکان و جا به کار رفته است و آن را نباید با «مقام» یکسان پنداشت. «مقام» اسم مکان از اقامَ يَقِیمُ (ثلاثی مزید، باب افعال که اسم مکان در آن بر وزن اسم مفعول در همین باب ساخته می‌شود). نیز «مقام» در زبان تازی به معنی اقامت کردن (مصدر میمی) آمده است. در زبان پارسی بر آن نهاده‌اند که «مقام» را به معنی اسم مکان و «مقام» را به معنی مصدری به کار برند. پس در بیت زیر مقام را می‌باید به فتح میم خواند (مقام):

آنکه جز کعبه مقامش بُد از یاد لبت

بر در می‌کده دیدم که مقیم افتاده ست

- و آنچه در این باره گفتیم برای پیشگیری از لغزش است. زیرا هرچند درست است که مقام را به معنی اسم مکان (از باب افعال) بگیریم؛ لیک بهتر است برای آنکه این واژه با مقام (مصدر میمی) یکسان انگاشته نشود، بر آن باشیم که همواره مقام به معنی اسم مکان را با فتح میم (مقام) و مقام به معنی اقامت را با ضمّ میم (مُقام) بخوانیم. باید دانست که در بیت بالا، مقام را نمی‌توان به معنی مصدر میمی دانست زیرا با چنین گزارشی نیازمند حرف «در» خواهیم بود (آنکه جز در کعبه مقامش نبود). و از شیوهٔ شیواسخنی چون حافظ به دور است اگر بگوییم او این حرف را بی‌هیچ نشانه از سخن خویش سترده است. بر پایهٔ آنچه گفتیم بهتر است در نمونه‌هایی مانند بیت زیر نیز مقام را به فتح میم بخوانیم:

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است

همواره مرا کنج خرابات مقام است

- مقام در ادب عرفانی دارای معنایی ویژه است. مقام در اصطلاح صوفیان، جایگاهی است که رونده (سالک) با کوشش و تلاش بسیار و پرورش نیکبها به آن می‌رسد. آنکه به مقامی می‌رسد، تا در آن به کمال نرسد، به مقام دیگر نمی‌تواند رسید؛ پس رسیدن به مقامها چونان بررفتن از نردبان است که تا از پله نخست نگذری به پله دوم نمی‌رسی. دیگر اینکه مقام از دیدی در برابر «حال» قرار می‌گیرد. حال آن است که از بخشش خداوندی بر دل رونده فرود می‌آید اما رسیدن به آن، همچون رسیدن به مقام بازسته به تلاش و کوشش نیست؛ تنها در پی بخشش خداوند، کسی به حالی می‌رسد. از این رو گفته‌اند: «إِنَّ الْمَقَامَاتِ مَكَاْسِبُ وَالْأَحْوَالُ مَوَاهِبُ»
- حال و مقام به هم نزدیکند اما حال همانگونه که ناخواسته می‌آید، ناخواسته نیز می‌رود. از این رو حال را به برقی جهنده مانند کرده‌اند:
بگفت احوال ما برق جهان است

دمی پیدا و دیگر دم نهان است
«سعدی»

- در این بیت حافظ نیز از ناپایداری حال نشان می‌یابیم:
بس غرقه حال وصل کاخر
- هم بر سر حال حیرت آمد
- چه بسیار کسانی که به حال وصل رسیدند و بی‌درنگ به حال حیرت درآمدند. اما اگر همین حال پایدار شود و رونده (سالک) در آن بماند، به مقام دیگرگون می‌شود. از این رو است که گفته‌اند:
«أَلْحَالُ زَالَ وَالْمَقَامُ دَامَ» حال از میان می‌رود و مقام می‌پاید.
- در بیت زیر نیز حافظ از خدای حال‌گردان سخن گفته:
حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب

جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور

- مقام (گذشته از معنی جای و جایگاه و معنی عرفانی آن) واژه‌ای پرکاربرد در موسیقی ایرانی و تازی نیز هست که کمابیش برابر با دستگاه، پرده و لحن است. ابن سینا و فارابی از آن به «جناس» و «جماعه» یاد کرده‌اند و صفی‌الدین ارموی آن را «دوار» و «شدود» (شد) خوانده است. گفته‌اند که مقام تازی، برگرفته از «گاه» پارسی است که آن خود بازمانده مزدیسنان است (گانه) از این رو در پارسی گاه به جای «مقام خوانی»، «گاه خوانی» نیز گفته‌اند.
- باید دانست که «گاه» به معنی آهنگ و سخن آهنگین در ادب پارسی کاربرد یافته است. موسیقی گذشته ایران، موسیقی مقامی بوده است که به موسیقی دستگاهی، دگرگون شده. دستگاه نیز در بن به معنی جای نهادن دست است؛ زیرا هریک از انگشتان را بر یکی از پرده‌های هفت‌گانه می‌نهادند و بر پایه اینکه کدام پرده نقطه آغاز یک دستگاه است می‌توان نامی بر دستگاهها نهاد

(از یک گاه تا هفت گاه) امروزه در ردیف هفت دستگاه موسیقی ایرانی، سه دستگاه چنین نامگذاری شده‌اند: سه گاه - چهارگاه - راست پنجگاه.

- خداوندگار ایهام، حافظ در بیت زیر از معنی موسیقایی «گاه» در ایهام پردازی سود برده است:
چنگ در پرده همین می‌دهدت پند ولی

وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی

- خرابات: جای خوشگذرانی مردم بی‌بند و بار، روسپی‌خانه، میخانه، برخی بر آنند که خرابات از واژه «خراب» و «خرابه» ساخته شده و این از آن روی است که چنین مردمانی در جاهای ویرانه گرد هم می‌آمده‌اند. حافظ در بیت زیر از خراب و خرابات سخن گفته:
هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد

در خرابات بپرسید که هشیار کجاست؟

- خرابی هم به معنی مستی است:

ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی

بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی

- و هم به معنی ویرانی:

تا لشکر غمت نکنند ملک دل خراب

جان عزیز خود به نوا می‌فرستمت

- (نوا: گروگان)

- و هم به معنی تباهی:

می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد

محراب / بروی تو حضور نماز من

- خواجه در بیت بالا (هر که آمد به جهان...) نگاهی به هر سه معنی یاد شده دارد و چنانکه شیوه شیوای او است از معانی ایهامی در نگارین و پندارین ساختن سروده‌های خویش سود برده است.
- برخی نیز پنداشته‌اند که خرابات را با «خور آباد» (پرستشگاه آیین مهر و میتراپی) پیوندی هست.
- برخی پژوهشگران خرابات را در شعر حافظ نماد عالم خاکی دانسته‌اند و از آنجا است که مسجد و صومعه را نماد روزگار پیش از گناه نخستین و فرود آمدن آدم از آسمان می‌دانند و بر آنند که در دید و داوری حافظ، گناه آدم، بیرون شدن او از بهشت و فرو افتادن او به زمین، خواست خدا و «حکم ازلی» بوده است؛ نه به راستی نافرمانی و گناهی نابخشودنی. بر این پایه باید گفت حافظ آنجا که از رها کردن مسجد و صومعه و رفتن به خرابات و میکده سخن می‌گوید، به هبوط آدم نظر دارد. حافظ / آدم، عاشقی گنهکار است که از بی‌خبری، کوه‌نگری و نیز پرهیز زاهد/ فرشته - که «از عشق نشنیده‌ست بو» - رنجه است و از او بیزاری می‌جوید. حافظ از آن عاشقانی است که همچون

آدم، بهشت ابد را از دست بهشته‌اند و به «دیر مغان» (=عالم خاک و زمین که جایگاهی برای عشق ورزیدن است؛ زیرا دوری از یار است که عاشق را به پیمودن راه و سلوک برمی‌انگیزد و شیفتگی او را به اوج می‌رساند. همان شیفتگی و عشقی که فرشته و زاهد - که همواره سرگرم پرستش هستند و خود را به خدا نزدیک می‌دانند - از آن بی‌بهره‌اند) بسنده کرده‌اند و بهشت را ارزانی همانان (فرشتگان که بر آسمانند و زاهدان که نه جویای خدا که خواهان بهشت هستند) داشته‌اند:

قصر فردوس به پادش عمل می‌بخشند

ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

• ابهر: رگی در پشت که به دل پیوسته است، رگ هفت اندام، خاقانی :

دل‌دل مشتری پی‌اش خفته زد اندر آسمان

اه دل و دل کنان زحل گفت: «قَطَعْتَ أَبْهَرِي»

• دل‌دل: ماده استری سپید و سیاه که از آن پیامبر گرامی اسلام (ص) بوده است. در اینجا به مجاز خاص و عام در معنی اسب به کار رفته.

• دل دل کنان: نالان از درد دل

• قَطَعْتَ أَبْهَرِي: رگ پشت مرا بریدی

• قطع ابهر کنایه از کشتن نیز هست. چنان که در تازی گویند: «ما زالَ يَرَا جُعَةُ الْأَلَمِ حَتَّى قَطَعَ أَبْهَرَهُ» پیوسته درد به همراهش بود تا او را کشت.

• پی دل‌دل با تشبیه رسا به برجیس (مشتری) مانند شده. مانروی سترده شده خجستگی می‌تواند بود. زیرا برجیس را خجسته مهین (سعد اکبر) می‌دانسته‌اند.

• کیوان (زحل) با آه و ناله اسب ستوده را می‌گوید که رگ پشت مرا با جفته خویش بریدی. اینکه اسب ستوده رگ پشت کیوان را می‌گسلد از دو روی می‌تواند بود: کیوان جایگاهی بلند دارد و در آسمان هفتم است؛ از این روی خاقانی می‌خواهد با گزافه‌گویی شاعرانه پای اسب ستوده را به بلندترین جای آسمان برساند. دیگر اینکه کیوان گجسته مهین (نحس اکبر) است و از آنجا که اسب ستوده را چون برجیس خجسته دانسته، بر آن است که خجستگی اسب ستوده گجستگی کیوان را از میان بر می‌دارد و این را می‌توان به پیروزی یافتن در هر هنگام و با هر طالع گزارش کرد: چه باک از گجستگی کیوان، اسب ستوده هر جای که برای کشورگشایی پای بگذارد به خجستگی خویش کارها را به پیش می‌تواند برد.

• اَتَمَك: (ترکی) نان، خاقانی:

کوشه طغان جود که من بهر اتمکی

پیشش زبان به گفتن سن سن درآورم

• **شه طغان:** به مجاز خاص و عام: پادشاه بزرگ؛ طغان شاه، فرمانروایی است که پس از سلطان سنجبر بر خراسان فرمان راند و گرچه ستوده (ممدوح) خاقانی نبوده، سخنسرای شروان او را نماد توانایی، بزرگی و نیکی می‌دانسته؛ طغان در ترکی نام پرنده‌ای (شاهین) است.

• **شه طغان جود:** اضافه تشبیهی؛ سن: (ترکی) تو؛ سن سن گفتن کنایه از ستایش گفتن است چنانکه می‌گویند: تو چینی و تو چنانی (بسنجید با من من کردن به معنی خودستایی)؛ البته دکتر کزازی سن سن گفتن را کنایه از ترک بودن دانسته‌اند که چندان با معنی این بیت سازگار نیست و در نمونه‌های دیگر چنین معنایی را می‌توان جست:

ترک سن سن گویِ توسن خویِ سوسن بویِ من

گر نگه کردی به سویِ من ندیدی سویِ من

• به هر روی به نشانه «سن سن» که واژه ترکی است می‌توان بر آن بود که خاقانی ستایش به زبان ترکی را خواسته است.

• **أعور:** یک چشم، خاقانی:

همه روز/عور است چرخ ولیک

احول است آن زمان که کینه‌ور است

• **احول:** کژ چشم، دو بین، آن که یک چیز را دو می‌بیند؛ نیز به معنی چاره‌کننده‌تر و حیل‌گرت‌تر؛ گردانتر، گردنده‌تر؛ چرخ با استعاره کنایی آدمی پنداشته شده. آدمی شگفت که در روز، یک چشم می‌شود. (این چشم، همان خورشید است). آن زمان که چرخ کینه‌ور است، کنایه از شب است و چرخ بار دیگر با استعاره کنایی آدمی پنداشته شده که در شب، دو بین می‌شود (و چشمهای این آدم، همان ستارگان بی‌شمار پهنه سپهر هستند).

• اما خواست خاقانی از این سخن آن است که: آنگاه که روزگار بر سر مهر است ما را نمی‌بیند تا به ما گرمی و مهر ارزانی دارد؛ لیک آنگاه که بر سر کینه‌ورزی است و آهنگ جنگ دارد، چشم دوبین می‌یابد و با آن ما را به آسانی می‌یابد و می‌آزارد.

• **اقچه:** (یا آقچه) سگه. خاقانی:

شاهد طارم فلک رست ز دیو هفت سر

ریخت به هر دریچه‌ای/اقچه زرّ شش سری

• **شاهد:** زیباروی؛ طارم: تازی شده تارم، خانه چوبین، خرگاه؛ شاهد طارم فلک: استعاره آشکار از خورشید؛ دیو هفت سر: استعاره آشکار از شب که هفت سر آن را می‌توان هفت اختر دانست؛ زر شش سری: زر ناب؛ اقچه زرّ شش سری: استعاره آشکار از پرتوهای خورشید؛ چشمزدی نهفته به افسانه‌ای کهن دارد که در آن دیوی، دخت زیبای شاه را می‌دزدد و جوانی دلیر او را از بند دیو

رهایی می‌بخشد. میان دو سر جناس تام هست. سر دوم با «دیو» و سر نخست با «زر» ایهام تناسب می‌سازد.

• **امّ صبیان:** صرع و دیو زدگی. خاقانی:

کعبه را از خاصیت پنداشته عود الصّلیب

کز داین الله او را امّ صبیان آمده

• **عود الصّلیب:** (چوب چلیپا) گیاه فاوانیا که در بُرگاه آن نقشی همانند چلیپا دیده می‌شود. آویختن این چوب را بر گردن کودکان دیوزده و مصروع در درمان ایشان سودمند می‌دانسته‌اند. دم: به مجاز لازم و ملزوم در معنی سخن و گفته به کار رفته؛ ابن الله (پسر خدا) کنیه عیسی (ع) که از دید ترسایان (مسیحیان) یکی از سه اقتوم یا گوهر خدایی است: پدر، پسر، جان پاک (روح القدس) در نبی نیز از این باورِ نادرست یاد شده: «وَقَالَتِ الْتَصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ» (سوره توبه - آیه ۳۰) و ترسایان گفتند: مسیح، پسرِ خدای است.

• **فاعل «پنداشته»:** عیسی (ع) است که در بیت پیشین از او سخن رفته:

عیسی آنک پیش کعبه بسته چون احرامیان

چادری کآن دست ریس دخت عمران آمده

• در این بیت عیسی (ع) به مسلمانانی مُحرم مانند شده که جامه احرام او چادری بافته دست مریم (دخت عمران) است. مریم به دوخت و دوز آوازه داشته. اما در بیت سپسین خاقانی چونان مسلمانی باورمند بر آن است که: عیسی (ع) از گفته ترسایان که او را فرزند خدا خوانده‌اند، سخت رنجه است و چون دیوزدگان که به سوی چوب چلیپا می‌شتابند روی، سوی کعبه آورده. زیرا کعبه نشان اسلام است و اسلام، دین یگانه‌پرستی و گریز از انبازگرفتن برای خداوند (شرک)؛ پس این پیامبرِ گرامی نیز درمان درد خود را از کعبه می‌جوید.

• **آیتکین:** برده و رهی (نامی ترکی است و در بُن به معنی قهرمان ماه؛ از آنجا که نام بنده‌ای ترک بوده به مجاز خاص و عام در معنی بنده به کار رفته).

عشق را در بندگیش افسر خدایی داده‌ام

ایتکینی برده و الب ارسلان آورده‌ام

• **افسر خدایی:** دارندگی افسر، کنایه ایما از شاهی؛ الب ارسلان: از پادشاهان نامدار سلجوقی (در ترکی به معنی شیر بزرگ و دلیر)

• خاقانی در بیت زیر با آوردن صفت و شاق برای ایتکین گره این مجاز را گشوده است:

اول شب ایتکین و شاق آمدم لیک

الب ارسلان شدیم به پایان صبحگاه

• **و شاق:** بنده جوان، ریدک؛

• بادفر: باد بر، از بازیچه‌های کودکان. خاقانی:

به دو خیط ملّون شب و روز

در کشاکش، به سان بادفر است

• خیط: رشته و ریسمان؛ ملّون: رنگین؛ سخن از چرخ است که در بیت پیشین از آن یاد شده:

چرخِ نارنج گون، چو بازیچه

در کفِ هفت طفلِ جان شکر است

• (جان شکر: شکارنده و از میان برنده جان؛ هفت طفلِ جان شکر: استعاره آشکار از هفت اختر)

• دو خیط ملّون شب و روز: اضافه تشبیهی؛

• بامزد: کوس (کوس را گاه بر بام برده، می‌نواخته‌اند). خاقانی:

نامزد خرّمی است شاه؛ که گردون

بامزدِ دولتش به بام برآورد

• برص: بیماری پرسی که بر اثر آن در پوست، لکه‌های سپید (یا سیاه) پدید می‌آید. خاقانی:

از سر تیغت که ماه از اوست برص دار

بر تن شیر فلک جذام برآمد

• برص ماه: لکه‌هایی است که در ماه دیده می‌شود. ماه با استعاره کنایی آدمی پنداشته شده که به پرسی

گرفتار آمده.

• شیر فلک: همان برج اسد که برج پنجم از برج‌های دوازده گانه «منطقه البروج» است. این برج از

برج‌های نر و آتشین و نیز خانه خورشید (شمس) است.

• خاقانی که بهره بسیار از دانش‌های زمان خویش برده در این بیت گوشه‌چشمی به بیماری جذام در

شیر دارد که آن را «داء الاسد» خوانند. از این رو می‌توان گفت خاقانی «شیر فلک» یا برج اسد را با

استعاره‌ای کنایی شیر بیشه پنداشته و او را دچار جذام دانسته.

◀ معنی بیت: برج اسد از بیم سر شمشیر تو - که پیش از این ماه را به پرسی گرفتار ساخته بود - به جذام دچار آمده.

• خواست سخنور، اغراق در ستایش دلاوری و جنگاوری ستوده است.

• بُلْبُلَه: کوزه لوله دار، کوزه می. خاقانی:

بُلْبُلَه برداشت زود؛ کرد پس آن گه سلام

گفت: «بود سه شراب داروی درد خمار»

جام ز عشق لبش، خنده زنان شد چو گل

وز لب خندان او، بلبله بگریست زار

- در بیت دوم جام و بلبله با استعاره کنایه آدمیانی خندان و گریان پنداشته شده‌اند. خنده جام (خندیدن آن) استعاره پیرو (تبعیه) از درخشش می گلگون در دل جام است. حافظ می‌فرماید:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

عارف از خنده می‌در طمع خام افتاد

- «بگریست» استعاره پیرو (تبعیه) از ریختن پیوسته باده است. زار بودن و نالیدن بلبله نیز از آنجا است که به هنگام ریختن باده، از آن آوایی بر می‌آید. خاقانی انگیزه خنده جام (پرشدن جام از می) و گریه بلبله (ریخته شدن می از بلبله) را شیفنگی این دو و زاده مهر ورزیدن به لب نگار سرمست و «آن بت سیمین عذار» - که در بیت پیشین از او یاد کرده - دانسته است؛ پس بیت به آرایه بهانگی نیک (حسن التعلیل) آراسته شده است.

• بهق: لک و پیس پوست

گر نه سگش بود فلک، چون نمط پلنگ و مه

پر نقط بهق شود روی عروس خاوری

- سگ کسی بودن کنایه از فرمان بردن و پیروی کردن از کسی و خوار بودن نزد آن کس است.
- نمط: گونه‌ای گسترده‌ی نگارین، فرش رنگین؛ به استعاره آشکار (مصرحه) پوست پلنگ و رویه ماه از آن خواسته شده.

• نقط: جمع نقطه؛

- عروس خاوری: استعاره آشکار از خورشید که از سوی خاور سر بر می‌آورد؛ روی خورشید (ماننده) با تشبیه آشکار (صریح) به نمط پلنگ و مه (مانسته) مانند شده (ماناؤ: چون؛ مانروی: پرنقط بهق بودن)

معنی بیت: اگر آسمان چون سگی فرمانبردار او نباشد، چهره خورشید (که زیبای آسمانی و مایه نازش آن است) چون پوست پلنگ و رویه ماه پر از لک و پیس زشت خواهد شد.

• بهؤ: ایوان، کوشک، بالاخانه

به هشت بهو بهشت اندر این سه غرفه مغز

به هفت حجله نور اندر این دو حجره خواب

- به: سوگند به؛ هشت بهو بهشت: بهشتهای هشتگانه: ۱. خلد ۲. دارالسلام ۳. دارالقرار ۴. جنت عدن ۵. جنت مأوا ۶. جنت نعیم ۷. علیین ۸. فردوس

• نگارنده هفت بهشت نخست را برای آسانتر ساختن به یاد سپاری نام آنها در بیتی گنجانده است:

خلد و دارالسلام و دارالقرار

عدن و مأوا، نعیم و علیین

- **غرفه:** بالاخانه، اتاق؛
- **سه غرفه مغز:** اضافه استعاری، نخست مغز به خانه‌ای مانند شده سپس مانسته (خانه) سترده شده و یکی از ویژگیهای آن (= غرفه) با مانده (= مغز) همراه شده است. سه غرفه مغز جایگاه اندیشه (فکر) و پندار (خیال) و یاد (حافظه) است.
- **هفت حجله نور:** اضافه استعاری؛ نور به استعاره کنایی عروسی دانسته شده که بر حجله می‌نشیند. خواست خاقانی از هفت حجله نور، هفت پرده چشم است که روشنی دیده به آنها است: ۱. ملتحمه ۲. قرنیّه ۳. عنبیّه ۴. عنکبوتیّه ۵. شبکیّه ۶. مشیمیّه ۷. صلبیّه
- **دو حجره خواب:** اضافه استعاری؛ خواب با استعاره کنایی آدمی پنداشته شده است که بر دو حجره می‌آرامد. این دو حجره، دو چشم آدمی هستند. خاقانی در این بیت به باور و پندار بهشت در مغز آدمی و به هفت پرده چشم او سوگند خورده که هر دو گرامی و ارجمندند و شایسته سوگند خوردن.
- **بید سوخته:** ذغالی که از بید به دست می‌آید. باده را برای صافی شدن و نیک پالوده گشتن از بیدسوخته می‌گذرانده‌اند؛ بدین شیوه که بیدسوخته را در کیسه‌ای می‌کرده‌اند و باده را بر آن می‌ریخته‌اند تا با گذشتن از آن و ریخته شدن در جامی که در زیر نهاده‌اند، پالوده شود.
مجلس غم ساخته ست و من چو بید سوخته
تا به من راقی کند مژگان می‌پالای من
- **مجلس غم:** می‌توان اضافه را تخصیصی دانست: بزم ویژه اندوه؛ و نیز می‌توان به گزارشی هنری آن را اضافه استعاری دانست. غم، میزبانی پنداشته شده که بزمی دارد و این مجلس میزبان غم است که ساخته شده است.
- **ساخته:** آراسته، به سامان
- **به من: با من، به یاری من**
- **راقی:** آنچه باده را با آن صافی و پالوده سازند؛ پالوانه می؛ راقی را از آنجا که مایه پالوده شدن باده یا ابزار پالودن آن است در معنی باده پالوده نیز آورده‌اند:
- **معنی بیت:** من آن سوخته بید سیاهم که می را پالوده می‌توانم کرد. ساقی میکده ارزش مرا بهتر از مردمی که مرا خوار می‌شمارند - می‌داند.
- **پتر:** فلزی که بر آن دعای چشم زخم نویسند. خاقانی:
هر حمایل که در آن تعبیه تعوید زر است
با زرش - ویحک! - از آهن پتر آمیخته‌اند

- **حمایل:** جمع حماله و حميله: بندهای شمشیر که در پارسی مفرد شمرده شده؛ نیز دعایی که در گردن آویزند؛ که خواست خاقانی در این بیت، همین معنی است.
- **تعبيه:** آماده کردن، ساختن؛ در آن تعبیه است: در آن به کار رفته
- **تعویذ:** دعای چشم‌زخم که بر بازو بندند یا بر گردن آویزند؛
- **ویحک** (= ویح + کاف خطاب) در سه معنی کاربرد یافته:
- **۱. برای دلسوزی** (= بیچاره!) که بیشترین کاربرد آن در همین معنی است. ۲. برای افسوس و فریاد (= وای بر تو!) ۳. برای باز نمودن شگفتی (= شگفتا!)
- در اینجا خواست سخنور را افسوس خوردن و نیز شگفتی می‌توان دانست.
- **معنی بیت:** دریغا که با هر آویزه چشم زخم که در آن زر به کار برده‌اند، فلز بی‌ارزش نیز آمیخته‌اند.
- **تَبَذَر:** اسراف، باددستی. خاقانی:
- چو عمر دادی دنیا بده که خوش نبود
- به صد خزینه تَبَذَر به دانگی / استقصا
- **خزینه:** گنجخانه، انبار
- **دانگ:** یک ششم یا یک چهارم درم
- **استقصا:** تیزبینی و سختگیری بسیار در شمار و حساب، همه تلاش خود را برای یافتن چیزی به کار گرفتن؛
- عمر برابر صد گنجینه و دنیا برابر دانگی بی‌ارزش است. نیکو و خردمندانه نیست که چون آن (عمر) را با باددستی و به سادگی از دست دادی، اینک برای این (دنیا) چنین سخت بکوشی و چند و چون کنی.
- **تب ربع:** تبی که سه روز ببرد و روز چهارم بازگردد. خاقانی:
- تب ربع آمد / ایشان را که نامم
- به گرد ربع مسکون یافت مسکن
- یک چهارم کره زمین که مردمان در آن می‌زیند و سکونت دارند؛
- کسی را تب ربع آمدن: به تب ربع گرفتار شدن او که کنایه فعلی ایما از به رنج افتادن و آزرده شدن است.
- **معنی بیت:** (سرزنشگران و رشکبران) از اینکه نام من به جای جای زمین راه برده، سخت در رنجند و آزرده.
- **تُرس:** سپر. خاقانی:
- به عنکبوت و کبوتر که پیش ترس شدند